



روایتی از سه شهید روز ۱۰ دی که در محله پورسینا آرام گرفته‌اند

لاله‌های انقلاب در بوستان

«کارهای مهمتری برای انجام است»

امیر و محترم معقول، عمه بزرگ خانواده حالا دعوت ما را برای گفت‌وگو بر سر مزار پدر قبول کرده‌اند؛ هر چند ساخت‌وساز و داربست‌های بلند نمی‌گذرانند، حرف‌ها را آن جایی بگیریم، به همین دلیل در مرکز فرهنگی آلله‌ها پای ادامه حرف‌ها می‌نشینیم. امیر احترام می‌گذارد و از عمه می‌خواهد شروع به صحبت کردن کند.

محترم معقول، خواهر کوچک‌تر علی اصغر است و زمان تظاهرات مشهد نبوده است اما دورادور از مادر و اطرافیان می‌شنیده که برادرش همه وقتش را صرف شرکت در راهپیمایی‌ها می‌کرده است. این موضوع حتی باعث گلایه مادر و همسرش می‌شود؛ تا جایی که غفلت و سهل‌انگاری او برای خرید روزانه باعث شده که اعتراض کنند چیزی برای خوردن نداریم و ناگاه کیسه نان خشک گوشه حیاط به چشم علی اصغر می‌آید و می‌گوید: به همین اکتفا کنید. حالا کارهای مهمتری برای انجام دادن داریم و می‌رود.

محترم معقول می‌گوید: آبان ۵۷ بود که از تهران برای دیدار خانواده به مشهد آمدم. قبل‌شنیده بودم که اجتماع آن‌ها از منزل آیت‌الله شیرازی شروع می‌شود. این‌ها را خودش تعریف کرده بود. گاهی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها مادر را با خود همراه می‌برد اما بیشتر اوقات تنهایی می‌رفت. در همان حال و هوای تظاهرات چون من از راه دور به مشهد آمده بودم تصمیم گرفتم بروم زیارت. در حرم داداش را دیدم که همراه تظاهرات کنندگان بود. چون بچه کوچک داشت و همسرش هم باردار بود سعی کردم از ادامه کار منصرفش کنم اما او به سلام‌وعلیکی کوتاه بسنده کرد و رفت و همان عبارت همیشگی را تکرار کرد: کارهای مهمتری برای انجام دادن داریم.

خیلی نگرانش بودم، هم من و هم خانواده، اما فایده‌ای نداشت. آن سفر، علی اصغر برای بدرقه من تا راه آهن آمد و وقت خدا حافظی گفت: خواهر شاید این آخرین دیدار ما باشد. گرچه قلباً نگران بودم و دل‌شوره داشتم اما خندیدم و جدی نگرفتم.

دی ماه بود من از راه دور پیگیر اخبار مشهد و تظاهرات‌هایی که علی اصغر شرکت می‌کرد، بودم. انگار به من هم الهام شده بود او راهی را که انتخاب کرده است به نتیجه می‌رساند و همین‌طور هم شد. خبر شهادتش را یکی از اقوام به من داد. بعدها از کسانی که در تظاهرات همراهش بوده و در مراسم تشییع آمده بودند شنیدم که آن روز (۹ دی) در وحدتی که به ظاهر بین ارتش و مردم شکل گرفته بود علی اصغر کتش را درآورده و برای دادن به سرباز بالای تانک می‌رود اما خیلی زود ورق برمی‌گردد و او را از همان بالا به

– از این جاتا بوستان آلله چقدر راه است پدر جان؟

این را از پیرمردی می‌پرسیم که توی سرمای هوای محله پورسینا لم داده به دیواری که آفتاب صبح را کم‌رنگ به دل گرفته است، اما رمقی ندارد. متعجب، دست‌های استخوانی‌اش را ستون چشم‌های ریزش می‌کند و مسیر را نشانمان می‌دهد. بوستانی که به گفته اهالی سال‌های دور قبرستان محله بوده است حالا پاتوق پیرمردهایی شده است که از کار مانده‌اند و واپسین سال‌های زندگی‌شان را در آرامش پارک می‌گذرانند. این را از دور هم می‌شود فهمید که آن‌ها گله‌به‌گله ایستاده‌اند.

صدای کلاغ‌هایی که روی درخت‌ها اوج می‌گیرند رنگ‌وبوی زمستانی پارک کوچک را بیشتر نمایان‌گردد.

بوستانی که مدفن سه شهید از شهدای ده دی ۵۷ است. علی اصغر معقول، سیدمحمد سیدی و محمدعلی شهرپور و این موضوع هم جریانی دارد: زمانی که حکومت نظامی اجازه انتقال پیکرهای شهدا را به قبرستان عمومی شهر نمی‌دهد، امام جماعت مسجد فاطمه الزهرا (س) پا پیش می‌گذارد و تدبیر می‌کند که شهدای محله زندگی‌شان همین‌جا و در قبرستان محله به خاک سپرده شوند و اهالی هم استقبال می‌کنند و تشییع جنازه آبرومندانه‌ای در قبرستانی کوچک و خاکی به نام بازه شیخ انجام می‌شود.

قبرستانی که سال‌ها بعد به خاطر بودن در دل شهر تبدیل به پارک می‌شود و آلله نام می‌گیرد.

«ساخت جایگاه برای شهدای ده دی»

تقدس و یاد شهدای ده دی انقلاب، اهالی و خانواده شهدا را به فکر انجام کاری می‌اندازد. پیشنهاد ساختن جایگاهی برای حفظ نام و یاد آن‌ها با موافقت شهرداری روبه‌رو می‌شود. این طرح از بهمن سال گذشته شروع شده و احتمال می‌رود تا دهه فجر امسال به پایان برسد.

۳۸ سال گذشت. زمان هم نتوانسته است حتی اندکی از یاد آن‌ها که کنار هم آرام گرفته‌اند را کم‌رنگ کند. میان آن‌ها کسی سراغی از خانواده شهید شهرپور ندارد اما قرار دیدار امیر معقول و خانواده‌اش آخر هفته‌ها با پدر تعطیلی ندارد و همچنین برادر سیدی که خانه‌اش همین محله است.

امیر فرزند ارشد و بزرگ علی اصغر معقول است که متولد ۱۳۳۲ و اهل همین محله بوده است اما از روزهای کودکی و پدر چیزی به خاطر ندارد. خاطرات او و بابا تنها به قطعه‌عکسی کوچک خلاصه می‌شود. بابا بخند می‌گوید انگار بابا اهل عکس گرفتن نبوده که یادگاری از او نمانده است.

معصومه فرمانی کیا – دنیا بالا و پایین‌های زیادی دارد. فراز و فرودهایی که قصه زندگی را جذاب و شنیدنی می‌کند. همین بالا و پایین‌هاست که ما آدم‌های معمولی را آگاه قهرمان می‌کند. کسانی که سال‌هاست همین‌جا دیوار به دیوار مان زندگی می‌کنند و کسی برای گرفتن امضا سراغشان نمی‌رود اما می‌توان به آسانی ردپای اعتقادشان را دید. اعتقاداتی که ثابت می‌کند زندگی تنها در نماز و روزه خلاصه نمی‌شود و انجام این فرایض به جهادی شبیه است که می‌تواند انسان را در مسیر کمال رشد دهد.

در دل زمختی‌های زندگی مدرن امروز و در میان هوای سرد دی ماه که به روزهای پرالتهاپ انقلاب گره می‌خورد و نزدیک می‌شود، در کوچه‌پس‌کوچه‌های این حوالی سراغ آن‌هایی رفته‌ایم که جزو هویت این شهر و محله بوده و هستند اما سال‌هاست در بوستان آلله آرمیده‌اند.

قصه ایشان می‌رسد به زمستان ۵۷، به روزها قبل‌تر از آنکه آدم‌ها ظلم را تاب نیاورند و فریادهایشان یک‌به‌یک از گوشه‌وکنار شهر بلند شد. دست‌ها که همدیگر را پیدا کردند و یکی شدند ماجرا تغییر کرد. دیگر کسی از سرما و زمستان چیزی نمی‌فهمید و سوز و سردی را حس نمی‌کرد. آن‌ها حتی حساب‌و‌روز و شب‌شان را هم از یاد برده بودند. تنها به یک چیز فکر می‌کردند، مبارزه برای رسیدن به پیروزی.

